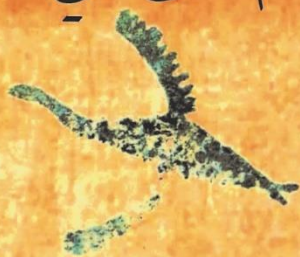




توده پرنده ها
با چشم های آبی گریان



(بـغـزل)

آنیما احتیاط



تودهٔ پرنده‌ها

با چشم‌های آبی گریان

:-غزل

آنیما احتیاط

:- و تا کی کلام دهانت چون باد دمنده

خواهد بودن؟

از آلام آیوب





تهران - صندوق پستی ۳۱۶/۱۳۱۴۵

Email: Nashredastan@yahoo.com

۶۶۹۲۸۳۱۶-۰۹۱۲۴۲۱۴۵۸۹

سرشناسه: احتیاط، آنیما

عنوان و نام پدید آورنده: توده پرنده ها، با چشم های آبی گریان

مشخصات نشر: تهران، نشر داستان، ۱۳۹۵

مشخصات ظاهری ۷۰ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۳۸۲-۷۹-۹

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

موضوع: شعر فارسی- قرن ۱۴

موضوع: the century 20 Persian poetry

رده بندی کنگره: PIR ۷۹۴۳/ح ۳۷۸ ت ۹ ۱۳۹۵

رده بندی دیویی: ۸ فا ۱/۶۲

شماره کتابشناسی ملی: ۴۶۰۸۷۸۱

توده پرنده ها با چشم های آبی گریان

آنیما احتیاط

طرح جلد: نقاشی آنیما احتیاط

شمارگان: سیصد نسخه

چاپ اول: ۱۳۹۵

قیمت: ۱۲۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۳۸۲-۷۹-۹

کلیه حقوق مادی و معنوی اثر محفوظ و متعلق به مولف است.

www.animaehiat.com

لایه روزگارمان را در باغ کهن، با ترانه‌ای آغاز کردیم

لایه رخنه در سنگ‌های ابروی آن ماه

لایه شعاع زمین، مدارش را عوض می‌کند

تاریخ سرایش: ۱۳۸۲-۱۳۸۷

تاریخ آخرین ویرایش: ۱۳۹۵

لایهٔ روزگارمان را در باغ کهن، با ترانه‌ای آغاز کردیم

~

از کتاب غزل‌ها، الفاظ سپید را هنوز می‌بینم / چاپ ۱۳۸۸ / نشر نگیما

بانوی منقور

هیزم و یک باروی کهن. بانوی من کمان ابرو
نزدیکی‌های پرستو بود. آفتاب. ماه تاب. باران ابرو
بانوی منقور زبان درکشیده با هیزم و کهکشان سوسن
و چندتا چندتا برمی‌خیزند و می‌دوند زمان ابرو

آن‌گاه پروانه‌ها پيله‌های چند ضلعی خود را بر شاه‌توت‌ها
آویختند و با صدای بلند گفتند: «ای آسمان ابرو»

«اسب، گرفتار روزهای توست» سبدهای چوبی را زنان با انگورها
گوارا کنند درخسوف زلف‌های خیس و ایوان تابان ابرو
مراد گفت: «سرو، آغشته برقد توست» صحرا را مادبان‌ها درنوردیدند
(اکنون خورشید از کرانه برآید و هیزم/ارغوان کند بر شبان ابرو)

شعله‌ها زمان را شکل نارنج‌های آجری به زیر پای بانوی من
سنگفرش می‌کنند و بیضه پرستوها در آسمان زمستان ابرو

گفتم: «بانوی من» مراد گفت: «بانوی من» سنگ‌پشت هم گفت: «بانوی من»
و همه جا با «بانوی من بانوی من» پُر شد از کران تا کران ابرو

از این زاویه شیشه‌ها بخار گرفته‌اند و عِماری را در مهی از ابریشم بر دوش می‌کشند
«شاه‌توت، آغشته بر گونه‌های توست» و بعد شلیک صحرا شبان‌گاهان ابرو

بانوی منقور زبان درکشیده با هیزم و کهکشان سوسن
و چندتا چندتا برمی‌خیزند و می‌دوند زمان ابرو
آن‌گاه پروانه‌ها پيله‌های چند ضلعی خود را بر شاه‌توت‌ها
آویختند و با شعله‌های بلند گفتند: «ای آسمان ابرو»

عبارت

کولی‌ها بنفشه‌ها را تعزیت می‌دهند و در قیامتِ سروها به ماه اشارت خواهند کرد
نان روی آتش برشته است و طلوع گیسوان را به میهمانی شبانه بشارت خواهند کرد

لباست بر دکل برق آویخته تا مردمان شهر به بینایی برسند قول می‌دهم
«سپیدی اسب در برکتِ دویدن تبخیر می‌شود» تک تک پنجره‌ها را پر از این عبارت خواهند کرد

می‌توان در خمیدگی علامتِ ابرو وای بر ما اگر ابرو سهل‌مان نماید تا مردمان شهر
به بینایی برسند که جز تمامت تو نیست و ساحت وجود بنفشه‌ها را بی‌طاقت خواهند کرد
نان کنار کتاب‌ها روی میز تحریر. نموری موهات رطوبت را دوچندان می‌کند
می‌دانم می‌دانم کولی‌ها از باغ بنفشه با صدای بلند عقاب‌ها را دعوت خواهند کرد:

«چشم‌های یار وسعت است. چشم‌های یار عمارت سیاه با آجرهای شاه عباسی معطر است»
الفاظ سپید را هنوز می‌بینم طلوع گیسوان را در قیامتِ یال‌ها برای ماه روایت خواهند کرد

پرنده

تکرار پرنده در حیاط. ایوان بی‌دریغِ عصر آکنده از دلالت دلتنگ است
پرنده چشم‌های تو را دارد. نگاهش سرشار از رگه‌های درخشان سنگ است

سایهٔ مورب بر قرائت شمعدانی‌ها می‌تابد. خیال خاکستری سیمِ مرغ سکوتِ ممتد
طاقت فرسا و قاب آینه‌ها طرح خالی پروازهای مرغابیان شوخ و شنگ است

امیز صندلی لهستانی پنجرهٔ نیمه باز که از باغ مدور
شاخه با شکوفهٔ مغشوش به تاریک سرک می‌کشد و فسفری رنگ است.
زن روی صندلی می‌نشیند. چراغ مطالعه را روشن می‌کند / *آونگِ قارقارِ کلاغ‌ها*.
کتاب می‌گشاید می‌خواند: «و اما ذات عشق، طرحی از دریا و نهنگ است.
:~ و هم بود که عشق رخت برگیرد، و عاشق خجل شود از خود، و از خلق، و از معشوق
و گاه گوید: «رفتم» و رفته نباشد و سرنگ و ترنگ گیرد که او بوقلمون است و رنگارنگ است»

صدا اندک اندک در محیطی شرعی و مه‌آلود محو می‌شود. فضا به کلی تغییر می‌کند
نور دلتنگ بر شیشه‌های مات / ماه در باغ مدور. صدا: «هر شکوفه مهتابی از خون پلنگ است»

بالا شاخه‌ها را فرا می‌گیرد. کجدم‌ها بر کتاب‌های دانایی هجوم آورده‌اند.
حضرت آدم سر تکان می‌دهد: «روزگار، دردآور است. روزگار، سیبِ عدن و تفنگ است»

پژواک آینه در هوا ساری شد. از باغ صدا، هدهد به گوش رسید. زن کتاب را بست:
«وقت رفتن است». چراغ مطالعه را خاموش کرد. فضای پنجره هنوز فسفری رنگ است

تکرار پرنده در حیاط. ایوان بی‌دریغِ عصر آکنده از دلالت دلتنگ است
پرنده چشم‌هاش تو را دارد. نگاهش سرشار از رگه‌های درخشان سنگ است

مرزنگوش

پرنده از حوالی مدهوش سنگفرش می‌گذرد. روی تو ماه را در استهلال می‌پوشاند تا آن که بوته‌های مرزنگوش ابرو | نگاه کن هدهد دوباره عابران را فرا می‌خواند چراغ‌های رنگ‌رنگ مرطوب نگاه تو شیر می‌دهد پرندگان بی‌مضایقه را و سنگ پشتِ بلوط شمایل‌ات که در آفتاب تبخیر می‌شود ابر می‌کند و بر خویش می‌باراند

شبحِ شرحی کنار بندر لنگر می‌اندازد. بانو با دست‌های پُر پله‌ها را پایین می‌آید از میان جمعیت تو را می‌یابد و نور و لیوان آب و مد ماه را بر گیسوانت می‌تاباند «شما نظر کرده نهنگانید. دریا شما را به عقد خود در خواهد آورد، با من بیایید» عروس سوار بر شبح شرحی. پرنده چشم‌های گریانش را با بوته‌های مرزنگوش می‌پوشاند

سکوت سپیدی را بسط می‌دهد به عبارت دیگر: «سکوت چشم‌های یعقوب را تا مصر می‌گستراند» | سنگ پشتِ بلوط رو به پرنده می‌گوید: «زیبایی بینایی را از خود می‌راند»

پرنده از حوالی مدهوش سنگفرش می‌گذرد. روی تو ماه را در استهلال می‌پوشاند تا آن که بوته‌های مرزنگوش ابرو | نگاه کن هدهد دوباره عابران را فرا می‌خواند چراغ‌های رنگ‌رنگ مرطوب نگاه تو شیر می‌دهد پرندگان بی‌مضایقه را و سنگ پشتِ بلوط شاهدینه‌ات که در آفتاب تبخیر می‌شود ابر می‌کند و بر خویش می‌باراند

عصر است

من برای همیشه مدیون تو خواهم ماند مانند باغچه به انگورهای شبانه
(در کار دریچه و خیابان بعد از تو گشایشی نشد حتا با نوای تنبورهای شبانه)

نرگس می بارد بر طناب رخت و بر جا مانده اند سایه های غمیگن
عطرها از تو اجازه می خواهند نشت کنند دوباره بر کاکل و شانه های زنبورهای شبانه
به اندازه گل انارهای پیراهنت تنهایی ما بزرگ است. ناهید جیغ می کشد می گوید:
«جویبار را از وسط حیاط دزدیده اند» | و ما فرو می رویم در بهت عمیق کبوره های شبانه

زمان طعم ندارد. کسی که آمده بود و بر شکوفه های لیمو اسید می پاشید را
دیروز دیدم/ مسخ شده بود به هیات گرگ و نیشترهای تلخ شرورهای شبانه

غم صحنه را به خود اختصاص داد مرد زیر درخت که تعدادی برگ بیشتر نداشت ایستاد
چند جمله خبری گفت. جمله ها درهم و بنفش بودند و تهی از بیداری انگورهای شبانه

«همه جمع شدند و به دریچه و خیابان تسلیت گفتند | زن سینه رگ کرده بر درختان چنار می مالید |
عصر است. هوا تنگ است. جویبار و گل انارها را گشایشی نیست حتا با نوای تنبورهای شبانه»

آصف

مورچه‌ها ما را خطاب قرار دادند که عشرت شبانه را آغاز کنیم
و با عطر شرمگین موهات که به تازگی از سبا رسیده است راز و نیاز کنیم
آصف گفت: «حضرت سلیمان فرمان داده است خروس‌ها تا ابد نخوانند»
و مقرر شد خطوط سیب‌های سبز را با بوسه‌های مان تراز کنیم

سپیدی حمام نمناک پلک‌هایت به وقت آب‌های جهان دیده می‌گشایی
آنگاه نگاهت. پنجره‌های فلزی اتاق را به روی پرندگان بی‌دریغ دریا باز کنیم
از چوب‌های تخت بزرگ گیاه روییده است | حرارت‌مان اندک اندک
در میان سنگ‌ریزه‌ها مفقود می‌شد باید: «و ان یکاد بخوانیم و در فراز کنیم»

شهرزاد با خطوط سیب‌های زلف‌هاش بر لبه استخر سنگی که مه‌آلود بود
و ماه باردار را مراقبت می‌کرد نشست گفت: «شب خوبی است، بدین قصه‌اش دراز کنیم»

مورچه‌ها سفیدی حمام را که تبرک بود به حضرت سلیمان هدیه دادند خروس‌ها
نخوانند و ما را خطاب قرار دادند تا خطوط سیب‌های سبز را با بوسه‌های مان تراز کنیم

کتاب سفید

طالع ریگ‌ها و برگ‌ها میان پیشانی‌ات نمایان می‌شود خطوط کتاب گیسوان سرخ تا چشم‌ها تسلی پیدا کند و ضیافت از حروف نعنا بر پا شود و ماهتاب گیسوان سرخ

میون تاریکی کویر، با گلنار و چن برگ تقویم و یه کم آب. یکی گف: «ما تا ابد توی این تیه نمک سرگردون می‌مونیم و بالاخره دو روز مونده تا دنیا تموم بشه می‌ریم به خواب گیسوان سرخ» یکی دیگه گف: «بارون نمیاد، آب و تقویم هم فایده نداره، کویر گره انداخته، ماه رو نیگا کنید» همه ماه رو نیگا کردن، شده بود مٹ یه شتر مردنی که رفته باشه پی سراب گیسوان سرخ

گلنار گف: «یه گون کهن‌سال اونجاس که پدر همه گون‌های کویره، من می‌رم اونجا همه‌تون منتظر بمونین تا برگردم»، یکی صدا زد: «گلنار اونجا چی دیدی؟» گف: «روشنایی شراب گیسوان سرخ»

روزگارمان را در باغ کهن با ترانه‌ای آغاز کردیم رادیو زیر باران هم‌چنان می‌خواند:
«- کجایی کز غمت ناله می‌کند عاشق وفادار» / لیوان برگ کتاب سفید و آفتاب گیسوان سرخ

خیابان خاکی

اسب‌ها آبستن باشند و برکت سکنا گزیده باشد میان موهایت
و عقاب تکه‌ای از کمان آسمان را هدیه آورده باشد برای ابروهایت
خورشید از کناره فنجان چای طلوع می‌کند غمگین و بار دیگر روز
نه آن می‌کند که بتوان. گفت: «سیاه، چون شَبَق که آویخته بر گیسوهایت»

چوب درختان ذغال است و بار ندارند. و غم‌برک زده لاک‌پشت کنار چنار
فانوسکان دریا و نهنگان در انتظارند تا در آغوش بگیردشان بازوهایت
سنگ می‌گوید: «مجنون را یک لیلای زیبا از انتهای خیابان خاکی رفت»
باغچه برمی‌خیزد. و ذرات فاسدش را مشایعت می‌کند در انتحار شب‌بوهایت

دیوانه ماه را سوراخ می‌کند می‌گوید: «شمایلی بود در زیر آن شمایل گیاهی بود»
اسب‌ها آبستن بودند و برکت سکنا گزیده بود میان موهایت

بیابان زیتون

فنجان چای به روی بالکن نوشیدیم و خیال نوشین چشم‌هایت شدیم
غارکهن خواب‌مان را ربود و ما جوان‌مردان سرزمین چشم‌هایت شدیم

هنوز طنین پلک‌هایت / سرنوشت زمین را گام‌های تو به تعویق می‌انداخت
پست‌چی نامه را آورده بود باز کردیم نوشته بود: «قرین چشم‌هایت شدیم»
کسی چه می‌داند چرا اسب سفید است وقتی که پوست تو را می‌نوشد
و کسی چه می‌داند چگونه ما در بیابان زیتون و مه همنشین چشم‌هایت شدیم

بادبان‌ها را نوح بارور کرده بود برای باریدن | بالاخره یک روز کمان‌داران تو
شروع می‌کنند به تیرباران و ما فریاد می‌زنیم: «بادام تلخ‌ترین چشم‌هایت شدیم»

باروی مُدام خورده کج نشسته درِ گل و فرو می‌رود برای همیشه در باران
رازی بزرگ نمایان است می‌شناسیمت انگار ابروی تکوین چشم‌هایت شدیم

حرارت خون

صحنهٔ تمشک می‌وزد. روزشمارِ افرا از حرکات یار شروع می‌شود
انگار دوباره بدایت جهان است. خورشید با کلمات یار شروع می‌شود
پروانه‌ها در سپیدی طرح لباس‌هاشان غزل می‌خوانند:

«نیاز بود و نوازش چه اختلاف عجیب شراب بود و شریعت چه ائتلاف عجیب
نشست مردم چشمم به چله‌ای سیال درون معبد چشمت چه اعتکاف عجیب
تو خود تمامت عشقی و من در این پرواز به گرد حادثه چرخم، عجب طواف عجیب»

با غزل آری، محاکات یار شروع می‌شود

ما روزگاران را در کویر سپری خواهیم کرد اگرچه هم‌چراغ با باران
خواهیم ماند مگر نه این که نمک با وسعت صفات یار شروع می‌شود

قصهٔ حلقهٔ گیسوهاش را روی صفحه‌های سنگی ضبط می‌کنند و سوغات می‌برند
برای چشمه‌های خلود خضر که با آب حیات یار شروع می‌شود
تعویذ برگ افرا را پروانه‌ها به زیرصحنه‌های تمشک / و در سپیدی طرح
لباس‌های‌شان طامات می‌خوانند: «حرارت خون و شاخ نبات یار شروع می‌شود»

غار

روی سنگ سیاه با خط سپید نوشته بود: «غار یعنی افلاطون نور یعنی یحیا»
سنگ در بزرگی خویش تبخیر شد و به شکل عقاب درآمد و بعد به شکل دریا

دیسها پُر پونه و ماه و صندلی‌های راحتی را گذاشته بودند روی ایوان
دو ساعت از چهره‌ات مانده بود به یوسف و گذار زیبایی از حلقه‌های درهم نارنج‌ها
مرغ هوا گیسوی تو را که دید آشیانه کرد | بانوی شیرخواره پوش من! که سطرها
فرزندان تو هستند. مه خزیده است روی کتاب‌های لغت و برگ‌ها و شانه‌های مرغ هوا
(از اینجا باغ با آبرنگ بلند قامت و پاییز و برگ‌ریزان و طولی نکشید که راه سنگی
که از میان شاریاترنج و نارنج‌ها می‌گذشت شعله‌ور شد با تنوره‌های سهمگین بالا)

«غار یعنی افلاطون نور یعنی یحیا» و در کوچه‌های مرطوب کاه‌گلی یک نفر حافظ می‌خواند:

«راز درون پرده ز رندان مست پرس

کاین حال نیست زاهد عالی مقام را»

و یا:

«به ندانم از چه سبب رنگ آشنایی نیست

سهی‌قدان سیه‌چشم ماه سیما را»

تا این که سنگ در بزرگی خویش تبخیر شد و به شکل عقاب درآمد و بعد به شکل دریا

با وام از باغ اناری محمد شریفی

هیچ کدام آواز خوشی نخواندند حتا کنار پنجره و برف گل‌های داوودی
چقدر تنم تلخ بود روی صندلی راحتی بنفشه آن جا ننشسته بودی

حس لامسه‌ام را به تخته‌سیاه داده بودم / کماکان عصر دلتنگی‌اش - براده‌های گچ -
در هوا پخش می‌شد و آسمان را که می‌دیدى انگار یک ماهی قهوه‌ای دودی
: «اگر این جا مدرسه نیست، پس آن میله پرچم چیست؟» ناگهان فریاد کشید:
«این جا مدرسه‌اس» دفتر حضور و غیاب فرو رفته بود میان وهم و کبودی

هیچ کدام آواز خوشی نخواندند حتا کنار پنجره و آموزگار پیر گل‌های داوودی
چقدر تنم تلخ بود روی نیمکت چوبی بنفشه آن جا ننشسته بودی

هیچ کدام آواز خوشی نخواندند حتا کنار پنجره و برف گل‌های داوودی
چقدر تنم تلخ بود روی صندلی راحتی بنفشه آن جا ننشسته بودی

شیپور تلخ

فضای ریل‌ها غرورانگیز بود با خون‌ساوشان همان عبور تلخ
که نعر می‌انداخت بر برگ‌ها و یک کلاغ و امتداد صبور تلخ
یکی از برگ‌های حسرت را با نرمی زیر دندان‌هام فشردم
سکوت بی‌دریغ مهتاب زاده شد دوباره با وسعت نمودر تلخ

تنور شقایق‌ها را حروف گداخته‌اند و بر پیشانی قطارِ عصر داغ می‌زنند
نگاه‌مان نمایان می‌شود از مادیان‌های سوت و کور تلخ
سوزن‌بانان سر بر ریل‌های دانایی می‌گذارند و کتاب‌های شنی را
مدام قرائت می‌کنند با لحن محزون و وردهای وهم‌ناک و کُبور تلخ

تو را گفتم و زبانم را زنبورها مکیدند/ نیستی و با یک پلک به هم زدن
قیامت غیابت تمام جهان را فرا می‌گیرد. تاریکی و سقوط و شیپور تلخ

درخت‌ها نیستند. ریل‌ها نیستند. سوزن‌بانانی که نیستند در مهی که نیست
فرو رفته‌اند و ما به عدم بازگشته‌ایم به ابتدای شراب طهور تلخ

شاعر

شاعر اولین کسی است که به باغ عدم باز فرا خوانده می‌شود
و دوباره از کنار درخت گندم باغ به خاک هستی رانده می‌شود
شاعر مدام در حال فرا خوانده شدن و رانده شدن است و در قیامت
با شکوه لغت‌ها مانند آسمانی بر فراز رودخانه خوانده می‌شود

ورق زدم فرهانه کتاب زرد و خشک و شکننده بود مثل این بود
که بوی خاک و کهنگی بر سطح سروهای بی‌تاب تابانده می‌شود

«سلام این جا سپید است و ملالی هست علاوه بر دوری شما و لکه‌های مرکب
البته همان گیسوی شما است که با حجم سیاه بلند پرنده می‌شود
هوای این جا حروف نیست زندگی برای ما کم است همین دیروز حلاج را
به آتش کشیدند بله درست حدس زدید گاهی وقت‌ها سکوت برنده می‌شود
دیگر عرضی نیست. باقی بقای شما» ورق زدم برگ‌های کتاب زرد و خشک و
شکننده بودند بوی خاک و کهنگی بر سطح سروهای بی‌تاب تابانده می‌شود

فنجان سپید

ماه دستکش خیال‌ام بود و عطرِ سرخ در طرح تابناکت
به روی ایوان اطلسی و پیشانی بلند و نهنگان گُل‌دار و چالاکت

بلیقِ ساعت افروختیم زیر درختان گلابی سپید با جلبک‌هایی که از درز سنگفرش‌ها
رسته بودند و تصعید می‌شدند با انبوه موهای نمناکت
دایره قهوه لای کتاب پیچید | گمان می‌کنم طرف‌های صبح بود
خرگوش‌ها و تیک‌تاک‌ها و سروها ذوب می‌شدند میان بالای هلاکت

یک عده آن جا علامت دادند که برگردید صبح ما را احاطه کرده بود
فنجان سپید را نوشیدیم و محو شدیم در انحنای دایره و پیراهن چاک چاکت

انار تلخ

درختچهٔ بید | میهمانان از گرد راه رسیدند و سوغات نفتالین و کتاب آورده بودند
[بحار چای به زلفت گره خورد] و با مهتابی که در سید داشتند جنون ناب آورده بودند

گل‌های مصنوعی و انحنای فلزِ مرداب از زلف‌های مان عبور می‌کرد.
قرار نبود تانک‌ها بیایند آمدند و از سرزمین‌های خون و گیسو اضطراب آورده بودند

صورت دگردیسی برگ‌ها بود به صفحه‌های گرامافون می‌خوانند آواز و تنبور می‌زنند
تنبور می‌چرخد هم‌چنان صفحه بر گردی صورتت که با شمع‌دانی و شراب آورده بودند
شکاف چشم‌هایت رخنه‌ای است مدام در باران و سُکرِ چترها و انار تلخ بغض‌های مان را
کاشکی می‌شد بر صحیفه‌ای بنویسند آن‌ها که سنگ و سپیدی و خواب آورده بودند

شبحی تند بر گل‌های مصنوعی خراب شد. صدای شلیک میهمانان را که در خوابی عمیق
فرو رفته بودند از رختخواب پراند. (از سرزمین‌های خون و گیسو، اضطراب آورده بودند)

بعد از تو ما فقط تظاهر به ایستادگی کردیم پله‌های برقی سیاه خجسته را دورتر می‌بردند
(کاشکی می‌شد بر صحیفه‌ای بنویسند نام آن‌ها که سنگ و سپیدی و خواب آورده بودند)

کلاف‌های ماهی

این چه حسرتی است که هر شمایل بی‌شمار شمایل توست که رخنه می‌کند مدام در حفره‌های سنگی بینا. پس آن‌گاه از فروبستگی رها می‌شوند درختان تنومند بادام می‌خواهم که زلف‌های تو را شانه به سرهای زلف‌هایت. هنوز اندکی برف هنوز اندکی از صورتت برکرانه رودخانه مانده است و ذره‌ذره آب می‌شوند ابرهای سپید فام

شبی که سروها بر میزها و بشقاب‌های غذا خم می‌شدند و یک نفر با لیوانی از خنکی و ریشه‌های درهم ترخون گرد ابروهایت می‌گشت و پی‌درپی می‌گفت: «سایه عالی مستدام»

تمبرهای نامه در مه به سختی فرو رفته بودند مسافران هیزم‌ها را کنار ماشین‌ها در نسیم شامگاهی افروختند و دود را سمت آسمان روانه کردند به نشانه زلف‌های ابن‌السلام

خواب دیدم: مهتاب، دختران را به لاله می‌برد / و نکه‌تی از کلاف‌های ماهی‌ها ساطع می‌شد خیال باغ مکر بود که لیلی آمد و آمدنش به شکل اطلسی‌ها بود و سایه‌های کشدار ناتمام

می‌خواهم که زلف‌های تو را شانه به سرهای زلف‌هایت. هنوز اندکی برف هنوز اندکی از صورتت برکرانه رودخانه مانده است و ذره‌ذره آب می‌شوند ابرهای سپید فام

قطار و برادر تنی

چقدر بینایی نصیب ما شده است چقدر. آن‌گاه یوسف پیراهن‌اش را به ماه داد
چاه غیور دایره را در قرص چهارده کامل کرد و بعد «هلال رسیدن‌اش را به ماه داد»

عروس می‌بارد آسمان. هم‌چنان. و یک خط شبرنگ بر شکاف موهایت
بلوغ نارنج‌ها را همان‌جا گذاشت روی طاقچه و چین گیج دامن‌اش را به ماه داد

*آداروغه با تیغ هلاک وارد می‌شود، سراسیمه است و گوشه لبش از رعشه هاشور می‌خورد
نگاه تند از او طنین می‌افکند، با تمسخر می‌گوید «دیشب، شاه‌نشین گردنش را به ماه داد»
شهرزاد/لباس پولک، سپید بر تن، میان صحنه را می‌پوشاند» «گردنش به چه کارت می‌آمد؟»
آداروغه چشم می‌دراند. صحنه تاریک می‌شود. صدا» «قصه از زمین ساطع شد/ و شهرزاد تنش را به ماه داد»*

عبارتیم از یکی قطار و برادر تنی و چند پمپ آب که بی‌وقفه در باغ نجوا پیراهن
پرواز کرد میان خواب‌های مان پرنده و باغ تعبیر سرخ گرگ‌اش را به ماه داد
چقدر بینایی نصیب ما چقدر. بلوغ خنک از زمین پمپ می‌شود هم‌چنان شهرزاد
خط خون. و با سه قطره. شمع فلزی. ایستگاه. شکاف تند نارنج روشن‌اش را به ماه داد

آواز سرجوخه

شا می‌کشند سازه‌های زهی و صبح دمان را مانند باران ز لب بر زمین می‌ریزند
بلوطِ خوب رویان تقریرِ بنفشه گرداگرد رنگین‌کمان می‌چرخانند و دوباره بر شاه‌نشین می‌ریزند
اندکی بمان ما به سینه‌تو محتاجیم که خروس‌خوانِ حزین یاران از انتهای یال پروانه‌ها
شکست خوردیم و آن‌ها از پلک‌های‌شان بر خاک مرطوب برای ما ماه غمگین می‌ریزند

از گوشه‌ی ابروت هزار لاله برآید اگر سرجوخه آواز می‌خواند و قدم می‌زد. ایستاد.
زنی که قرار بود تیربارانش کنند ماه‌تابی بود که بر کلاله‌ی شرمگین می‌ریزند
سرجوخه فریاد زد: «جوخه! آماده برای شلیک/ سرو کنار زن/ هدف»/سربازها، به سرو کنار زن
نشانه رفتند/ «آتش» صدا/ سکوت/ غبارگوگرد/ آتش‌فشانی از آسمان سبزآگین می‌ریزند

زن کمانچه‌اش را برداشت و برای سرجوخه قطعه‌ای نواخت. هزار دفعه یادت کردم
هزار بارِ گران. و باران را به شکل گیس تو دیدم مدام که مست از بالا به پایین می‌ریزند
سرخاب و تقریر بنفش. بنشین و به آواز سرجوخه گوش کن. [شایعه شده است، عاشق زنی...]
و ما شام بازپسین را روی شاه‌نشین خوردیم / فردا، شلیکِ سرخ‌فام را بر شبیق شیرین می‌ریزند

اندکی بمان ما با سینه‌تو در تبخیر لاله‌ها زندگانی خوبی خواهیم داشت و روزگارمان با
رنگین‌کمان [«سرجوخه جای سروا..! آتش!»] پروانه‌های حزین بر سازها بنفشه‌های غمگین می‌ریزند

باران سنگ قبرها را شسته است چند بلوطِ تناورِ خوب رویان را بادِ مغشوش خاکستری می‌کند
و می‌باشد کاکل خروس بر سقف مینا هنوز/ تقریر داغ سرب که بر آینه‌های شرمگین می‌ریزند

کودک

با دواير ساکت زلفت می تراود اسب برابرم از یال تند می گذرد
تا گُل سرخِ فلس انحنای رودخانه را آکنده باشد از خیال تند می گذرد

و اما یکی به رنگ بخار گیس تو در شب و روسری تو را باد در نقطه شفق
به شاخه های انار گره می زند سپیده در آسمان محال تند می گذرد
باید از تنوره سرو ارتفاع گرفت پرنده قامتت را ما نشسته بودیم که باغبان
از پشت شیشه ناگهان فریاد زد: «کنارِ درخت انار یک چشمه زلال تند می گذرد»

صبحانه اما نان داغ شروع می کنیم دواير مرموز را و این میز تحریر
تصویر شفاف کودکی می شود که در عطر تو عطر سیال تند می گذرد

چشم خروس نقطه های شفق را شیری رنگ می کند و یک عبارت طولانی
از شهاب هایی که با گوی گداخته اند در حرارت زوال تند می گذرد
و بعد صبر پرنده دست آموز ایوب می شود دستکش محال فلس تو را
رودخانه می پوشد تا انحنای سپیده را آکنده باشد از خیال تند می گذرد

بخارا

خلوتیان کنار رودخانه نشسته‌اند بید مجنون برگ‌هایش افشاء می‌شود
لیلا آمده است و روز یک روز معمولی نیست. همه چیز دوباره از نو شیدا می‌شود

عینکات سیاهی چشمت را و کیک و سیب و لیوان چای دوچندان. صبح پیشانی است
ما با باران انبوه تلاش می‌کنیم. و توده‌ایی از رشته‌های درهم سیاهی خیس احیا می‌شود
مرغابیان انحنای منقارهای‌شان را به تو تعارف می‌کنند این مغازه تنها مغازه‌ای است
که عکس‌هایی از خال هندو و گویا بر تبحر خاک عطر شرمگین بخارا برپا می‌شود
سرو اگر رودخانه را شکاف دهد اگر. و کمند یار با فلس‌ها درآمیزد اگر. نه!
این کتاب نباید بسوزد که سطرهایش زلف‌های لیلاست و تنها با جنون ناب معنا می‌شود

اکنون خضر ابرو یگانه ماوای مرغابیان است شاه‌توت فروشان معطل مانده‌اند تا لب‌هایت را
و ماهی بریان سنگ را سوراخ می‌کند نان و نیمرو و آب حیات برای لیلا مهیا می‌شود

خاکستر کتاب را در آب می‌ریزند رودخانه طغیانش را تا آسمان آبی سرو امتداد می‌دهد
کجاست لباس لیلا؟ کجاست؟ و قامت بلند خلوتیان آکنده از کهربا می‌شود

عینکات سیاهی چشمت را کمند یار با فلس‌ها: «بنامیزد صبح پیشانی‌ات! بنامیزد!»
روز یک روز معمولی نیست انگار همه چیز دوباره از نو مبتلا می‌شود

عقیق زیتون

دو چشم داشت، دو سبزآبی بلاتکلیف
حسین منزوی

جایی دیده بودمت با تمامت لاله‌ها و طرحِ موهای سیاه که انگار تبخیر می‌شدی
بوی عود بودی و صورتت مرا صید می‌کردی و به جویبارهای بلند تفسیر می‌شدی
بنفشه‌های مطلق با برف بزرگ که می‌بارد و به زیر نورافکن‌ها گرده‌های روشن
حیاط را دو چندان می‌کند. تو را به جرم صدای پوپک‌ها و رنگین‌کمان‌ها | تعزیر می‌شدی
در باغچه قارچ روییده بود و از تلوزیون تنها صفحهٔ سپید قابل رؤیت بود/ در غیاب گوش‌هایت
سرود محزون حلزون‌ها به مخاطره می‌افتاد مگر نه این که تو با صوت تقریر می‌شدی؟

داوودی‌ها نبودند. «تحمل این شرایط برای من سخت است می‌خواهم از این خانه بروم»
بعد از آن که از پله‌ها پایین آمدم صدایی شنیدم «اگر مانده بودی تسخیر می‌شدی»

نگین عقیق زیتون را به دایرهٔ روشن سپردی. ساعتِ زرد برای زنی که باردار است
تا امتدادِ سبزآبی مدام چشم‌هایت برای آخرین بار میان گیاهان و دریا تکثیر می‌شدی

عسرت

راز نشت می‌کند بر گونه‌های مهیب تو بر حلزون‌ها از آسمان سیب
و هجاء می‌شود مارپیچ زیبایی‌ات بر تلاوت غبار صبحگاهی و باران سیب
مسافران محاق خطوط دامن‌ات به سوغات می‌برند. درخت گلابی ماه بدر
میوه می‌دهد و غارها از خواب برمی‌خیزند در پلک‌های جوانمردان سیب

عصر خمیازه می‌کشد. کسالت با روسری زرد روی نیمکت نشسته است
بالای ابروهایت کندر می‌سوزد با اریب‌ها و ماه‌روی‌ان نارپستان سیب

شب‌نشینان گونه‌های نجیبت ما را به تاریخ گل‌انارها و شفق‌ها حوالت کردند
محاط بر نسترن‌ها عسرت است که می‌درخشد آبی‌شب‌نم بر بی‌کران سیب

[خسرو، ریش‌تراش مشک‌ی‌اش را از روی میز برمی‌دارد. رو به روی آینه می‌ایستد
و جای تصویر خودش ملامت فرهاد را می‌بیند با گیسوان سیب.
شیرین با آغوشی از درخت‌های ابر و غبار و ترکیب موهای گینه‌دار.
از دور صدای فرهاد شعر می‌خواند «خطوط صورتت شیر می‌دهد به بوسه و کناران سیب»]

عصر مجددن خمیازه می‌کشد. لهیب سروها طبله کرده است و بر ریش‌تراش فرو می‌ریزد
کندر می‌سوزانند میان غارها و گیمویه می‌کنند دوباره بر لب تالار کودکان سیب

باتلاق

نهنگان قصد ماه نو کردند و آن شب طرح سرو از محاق بیرون آمد
و چند دقیقه بعد شیرین با گیسوانی که باغ میوه بود از اتاق بیرون آمد

برف بزرگ می‌بارید بر تیرهای چراغ برق و بر چاقوها زیبایی طاووس
کبره بسته بود که به ناگاه طرفه‌های ترنج از سپهر طاق بیرون آمد
پرندگان در زلف‌های الیاس آشیانه می‌کنند و مائده تا چند مرحله بعد
آن‌ها را کنار جنون سروافشان می‌کردند گفتند: «از حالت انطباق بیرون آمد»

اسب‌ها به شقیقه‌های تو راغب‌اند با همان سیاق می‌خواستند که آبستن بچینند
از گینه‌هات فریاد برآورد فرهاد دوتا چشم ماه از باتلاق بیرون آمد

کلمات در تصعید باغ‌های انجیر بار می‌دهند از رختخواب محاق برمی‌خیزم
هجاءها بر کاغذهای دیواری بودند و با طاووس‌ها چیزی شبیه اتفاق بیرون آمد

اوریا

آن دو برکه علاوه بر دو تا چشم چیز دیگری هم بودند باغستان سیبِ آبی دریا
عابران غم‌انگیز بودند و در تکرار ژرف پرندگان هم بودند با ترکیب آبی دریا
رادپو روی ایوان. یک نفر دوتار می‌نواخت. مرغابیان وحشی زیر درخت‌های نرگس
سکوت کرده بودند و به صف بال می‌گشودند انگار پرهیب آبی دریا

اوریا کرکره را تاریک کرد گفت: «مرا رها کنید روی گیاهِ شن و بعد روی همین میل بنشینید
و چای بخورید رها کنید تا ذره ذره ذوب شوم لای کافورهای نجیب آبی دریا»
ریل امتداد خطوط صورت زن از کنار پنجره بود. چیزی نگفت. و بعد گرامافون را کوک کرد
دهان داوود پر از پرنده بود که آواز می‌خواندند «**عندلیب آبی دریا**»

زن بی‌هوا شروع کرد به خواندن لالایی: «**آلالا گل نعنا چشات زیبا قدت رعنا**
تنت ماهی و مرواری گوشت صید قزل آلا» گهواره پر بود از نهیب آبی دریا

زلف تو را در تکه‌های یخ و کافور خوابانده‌اند که حالت بگیرد. زلف تو را که
اطلسی است با خطوط جغرافیای پرواز و قطب‌نمای مرموز و شیب آبی دریا
ریل امتداد خطوط صورت زن از کنار پنجره بود. «**آلالا گل نعنا چشات زیبا قدت رعنا**
تنت ماهی و مرواری گوشت صید قزل آلا نصیب آبی دریا»

آن دو نهنگ علاوه بر دو تا چشم چیز دیگری هم بودند غریب روی گیاه شن
عابران غم‌انگیز بودند و در ساراب ژرف پرندگان هم بودند با ترکیب آبی دریا

چهار روز

چهار روز از فلس زلف‌هایت می‌گذرد که مغان با قامت تو قد تو صلات سرو
و پنج رودخانه از شقیقه‌هاات جاری است عمود انگار ستون فقرات سرو
آویشن‌ها را دم می‌کنند با معجون‌ی از ماه و زیباترین رنگین‌کمانی که ابروها
برای نیم دایره‌ای پنهانی تصمیم گرفته بودند به اضافه سکوت و نبات سرو

لاله‌های گوش‌هایت را منجم رصد می‌کند سرخی آغوشش افزون می‌شود
ما بر فراز بلندی ایستاده‌ایم و ما را احاطه کرده است شمایل تو فلات سرو

چهار روز از فلس زلف‌هایت می‌گذرد سیلوه‌های گندم پر از شقایق‌اند
مغان گریه می‌کنند داغ که می‌زنی جاری می‌شود تلفیقی از قامت تو و فرات سرو

حرارت حروف

بعد از تو موهای بلند و آغشته به یلداشان را به آتش خواهند کشید خوب رویان و مورچه‌های شبانه خسوف ماه را مشایعت خواهندکرد با گریستن حضرت سلیمان

مغازه‌دار به نیلوفرها صبح به خیر گفت و چشم‌هایت را برای آن‌ها مثال زد
خیابان عبارتی بود طولانی که در انتهای آن نگاهت را دوخته بودی جاودانه بر آسمان
مغازه‌دار کنار عابران شقایق‌ها را برافروخت که تنوره می‌کشیدند در حرارت حروف
حروف حافظه برگ‌ها بودند و آن‌ها به خاطر می‌آوردند و می‌گفتند: «باران باران»

باران زبان مادری‌شان است و پرنندگان ابراهیم ذره ذره جمع می‌شوند
روی بالکن می‌نشینند و ضیافت شبانه شعله‌ور می‌شود با نان و گیاه و زبان مادری‌شان

بالاخره یک روز گل‌ها را عقب و انت بار می‌زنند. ابروهای لیلا انگار سال‌هاست زیرآفتاب
سپید شده است | سپیدی را مورچگان شبانه مشایعت خواهند کرد با جمعی از فریشتگان

گُلْ گیس

رُز ~ آبریزِ گونه‌ها ت زیر آب جاودانه بلوار با چراغ‌های روشن‌اش دوباره می‌سوخت
فانوس ~ پل. گفتم: «پاسبان هیچ نمی‌گوید» گفت: «آن‌جا پیراهن‌اش دوباره می‌سوخت»
این جمله تیترا اول روزنامه بود: «وزوز اره‌برقی‌ها در گوش تهران» کارکنان چاپ‌خانه
غُرغُر بی‌درنگ و شمشادهای پاسگاه بر تیغه‌های چمن‌اش دوباره می‌سوخت

گُلْ گیس گفت: «دوربین‌ام را بده، می‌خواهم از آهوی معمایی پل عکس بگیرم»
غُرغُر بی‌درنگ. پل را به فانوس و رُز مزین کرده بودند و دامن‌اش دوباره می‌سوخت

شرح عکس‌ها: مرد با کلاه زرد و اره برقی در دست، پایه‌های پل را از بیخ می‌برید
یکی از فانوس‌ها شعله‌اش به شمشاد بدل شده بود و در افراختن‌اش دوباره می‌سوخت
پاسبان به گونه‌های زن ناشناس اشاره می‌کرد/ پل از فراز پاسگاه گذشته بود و زن از بالای آن
به رودخانه سقوط می‌کرد/ پاسگاه در دود غلیظ غوطه می‌خورد و زن بدنش دوباره می‌سوخت
دود بالای پل، مثل آهو، پیچ و تاب می‌خورد/ کارکنان چاپخانه تا زانو در اره برقی‌ها فرورفته بودند
رُز ~ آبریزِ گونه‌های زرد، بلندبلند تنوره می‌کشید/ بلوار خیس با چراغ‌های روشن‌اش دوباره می‌سوخت.

این جمله تیترا اول روزنامه بود: «وزوز اره‌برقی‌ها در گوش تهران» و کارکنان یک به زیر آب
گفتم: «این عکس‌ها پرندهای سیاه حروفند» (آن‌جا معمایی پل در چاپ شدن‌اش دوباره می‌سوخت)

اسب

گرامافون می‌چرخد. آواز بی‌شمارِ شاهدان باغِ انارِ اسب
تا ابتلای باران که چون دود که چون کمند که چون بخارِ اسب
و البته این بخار نارس است «من یال‌های شنگانهٔ سفیدم» می‌خرامد کافور
و رفته رفته می‌خواهد که برخیزد حیاط تا شکوفه بر شکارِ بهارِ اسب
گرامافون به باغ لاله به اسب به عطر بدل می‌شود و با رطوبت باردار
بخار سطر و کمند حرف را داغ می‌زنند بر در و دیوار اسب

اسب، زمان رو به خوبی درک می‌کند به خوبی عضله‌های سفت و قلمبه‌اش
به خاطر همینم یهو وختی داره یورتمه می‌ره می‌میره و می‌ره پی کارِ اسب
آخرین باری که دیدمش موهاش بافته بود با نقره و سوار مادیان قهوه‌ای شده بود
وختی نزدیک من رسید گوگردِ شیبه بود و وحشت و یه عالمه آوارِ اسب

افتراق برگ ریزان پاییز است. شاهدان در یال‌ها غرق می‌شوند.
سطر تا آواز افروخته می‌ماند. گرامافون می‌چرخد بر مدار اسب

مرغزار گلو

بارانِ رندانِ تشنه لب و سبزی سرو تابان در سماع سرخ
یک عده آن جا در چگل فرو رفته‌اند چرخش لالای شتابان در سماع سرخ
دریای کوچک شیرخواره داغ و شمع و چراغ و لاله و حجله را
به قالیچه‌های گیاه کوب مزین کرده‌اند قدسیان و شیرخوارگان در سماع سرخ
آینه‌ها و مشعل‌ها مرکز زمین را تداعی می‌کنند و از بیان منثور نطع
آب است انگار بازو و سینه مجروح به هیأت عطشان در سماع سرخ
نخل‌ها به چرخش اندرند آذین محزون خیابان در سیاهی تابناک خویش
و عطر ماهچه را که نهر تجلی است با زمان در سماع سرخ

سنگِ سنگین چشمه خون لالای قدسیان که از مرغزار گلو
گل‌های شیرخواره چیده‌اند لاله و چراغ و شمع و شام غریبان در سماع سرخ

جیب

سلام سنگگ و مربا و شیرین زمان ناگهان درنگ ماه
سلام شما؟ - «صبح ترنج» و البته چند ساعت و چند آونگ ماه
! از دست‌های شما خون! اثیر خون برمی‌خیزد از برفاب
جیب‌ها جیغ می‌کشند. نگاه کن لباس سپید تُرنگ ماه

حالت پاییز را در حیات بزرگ یادت هست؟ سینه مالمال خیس بود
و گیسوی آبی و ساچمه‌های گداخته در لوله تفنگ ماه
بوته‌های بوالعجب گویی در این عالم نبودند دستی از پشت
روی شانهم لغزید ریشه‌ها مکرر بودند و فرو می‌افتادند بر شرنگ ماه

«فرهاد چرا جیب‌ها جیغ می‌کشند؟» فرهاد گوش‌هایش را گرفت.
کنار حوض چهار زانو نشست. گیمویه کرد. و بعد هم زلف‌های تو رنگ ماه
بر صحنه سروها نمایان شدند دستی با صبح مکرر بر شانهم لغزید
بخار از شبرنگ گرامافون برمی‌خاست و می‌چرخید گرداگرد آهنگ ماه

عطسه کردم و داوودی‌ها در هوا آواز شدند «پتو را بیچ دور خودت»
چرا ریش تراش‌ها جیغ می‌کشند؟ - «باران می‌بارد انگار فواره از نهنگ ماه»

از دست‌های شما خون؟ - «بله خون» و آبرنگ گونه‌های تو چون الحان محزون
میز شام در غیاب بزرگ خالی است ساعت و لباس شیرین درنگ ماه

حروف

صدای تو در عصر پادگان پیچید و طَبَق معمول قاب فلزی پنجره خالی بود
درخت‌ها نبودند حتا پس زمینۀ خاکستری از امتداد خیال زنجره خالی بود
امکان خلود ماه با فیروزه‌ها و خیسی حوض فراهم نبود باید بزرگی دست‌هایم را
فراموش نکنم چقدر جای گیسوی برخزه اوفتاده‌ات در دایره خالی بود

صخره‌ها لباس نظامی به تن کرده بودند و ساختمان‌های فلزی را یکی یکی
تا اینکه آن عروس و چند فرمانده ایستاد لوله تفنگ‌اش از بال شب‌پره خالی بود

گل‌های شیپوری و رطوبت اطلسی‌ها جهان را به سمت دره‌های مه‌آلود می‌بردند
«چه کسی آنجاست؟» و من به وضوح دیدم که باغ دوباره از مسیح و مریم باکره خالی بود
فرشتگان بی زنهار بر حروف نازل می‌شوند آفتاب بر لبۀ بام سینه‌اش را صاف می‌کند
ماهوت نیم‌دار نقوش خاکستری و صندلی لهستانی از خطوط سبز دوباره خالی بود

آبی آتش

سیاوش که شهید شد فرنگیس گیسویه کرد: «ما تا ابد مقیم خاک گورستان خواهیم ماند
و علاوه بر خوبرویان که موهایشان را به آتش کشیده‌اند هم‌عنان با باران خواهیم ماند»

سربازها نرده‌ها را رنگ آبی می‌زدند. سپیده‌دمان به شکل غریب آغشته بر پیشانی تو بود.
و ما قول می‌دهیم با باران که اندک اندک رش می‌زند با لاله‌ها کنار هزاران خواهیم ماند
(حافظ نگاه نگرانی به رندان که صورت‌هایشان زیر آفتاب سوخته بود انداخت
زمین در کودکی حروف خویش بود. مغنی آواز می‌خواند: «هم‌پیمان با آن خواهیم ماند»)
این ابلیس است که این جا نشسته و چشم‌های سیاه درشت دارد. و رنگ آبی آتش
در کمند تنوره مضاعف خود سیاهی اسب‌ها و یال‌ها را که بر ابرهای آبستان خواهیم ماند

فرنگیس کتاب عطف چرمی‌اش را باز کرد زیر لب خواند: «ما همه پیچیده در کمند تو عمدا»
سربازها نرده‌ها را رنگ آبی می‌زدند و باران تا ما در پناه بال فرشتگان خواهیم ماند

ایوب

آرام آرام چای تلخ را مززه کردیم بعد همه چیز به یلدا آمیخته شد
از سنگفرش پل بخار چراغس برخواست و سبزه شور به طلا آمیخته شد
کانتینرهای سفید درازای دود و روغن و بوی تو قدم زدیم و گرد آهک
بر کفش‌های قهوه‌ای‌ات نشست آری دوباره آهک به دریا آمیخته شد
انگار آجرچین‌ها را دوباره به شمعدانی‌ها و یادگاری‌های بی‌شمار
ملیله دوزی کرده بودند. فلس ماهی و آستانه خاک به یاس نا آمیخته شد
ایوب! صبرکن. ما شاه‌عباسی‌ها را چهل سال آزرگار است که مراقبت می‌کنیم
همان شاه‌عباسی‌هایی که بالای تالار با طعم خیال یار و قامت رعنا آمیخته شد

راستی این‌ها را هم با خودت ببر و به یار بگو . سکوت تالار را فرا گرفت.
گج‌بری‌ها پیچ و تاب‌هاشان به ماهی‌ها سرایت کرد و فضا به فلس‌ها آمیخته شد

حوالت

با سرایت مرغابیان در باغ آفتاب‌گردان ناگهان. به سمت وسعت دریا رجعت می‌کردیم و تا زمانی که ابراهیم از پیشانی‌اش ترنج بچیند میان پرندگان چاقو را قسمت می‌کردیم ما زندانی هستیم یکی از ما خوابِ مُدام دیده است زلف‌ها ملامت مضاعفِ بلیغ خود را امتداد می‌دهند. و ما دسته جمعی برای آفتاب‌گردان‌ها یاران غار را حکایت می‌کردیم

چسب‌های زخم نموری‌شان به قارچ‌ها سرایت کرده است. پرندگانِ هنوز مشغول آتش و تلاوت ترنج‌ها هستند. ما در اندوهی سراسر حروف زیبا با لباس‌های بینا وصلت می‌کردیم

مجنون آفتاب‌گردان سوراخ می‌کند به گردن می‌آویزد چرخ می‌زند کنار مغازه‌های ترمه و سنگ نهیب می‌کشد: «من و مغانِ مرغابیان چشم‌هایت واژگان غارها را روایت می‌کردیم»

ابر اتاق را فرا می‌گیرد. زن گیجگاهش را بر ستون‌های ترمه و سنگ فشار می‌دهد. نیم روز بود. خرگوش‌ها و خوشه‌های حروف فارسی را برابر پاییز ماه مغازلت می‌کردیم

سنگ برداشته‌اند که معشوقهٔ مرا بزنند. باغ را عقب و انت بار می‌زنند. بر چراغ‌های روغن‌سوز فوت می‌کنند. خواب دیدم: پنجره تاریک بود و خاکستر گیراس‌ها به حیات لب‌هایت حوالت می‌کردیم

اسماعیل

سکوت ما طبیعت بی جان بود و با داسِ سیب‌ها و گیراس‌ها به ماه آورده بودند روی میزکهن / برف برگردوی کهنسال نشستہ بود. از بدایت سحرگاه آورده بودند وقتی چوب از بخار خیش صحرا را به طلعت قوچ‌های آبستن مزین می‌کرد شفق طالع سرخ خویش بود و چشم‌های مرا تا شاهکوب قربانگاه آورده بودند

به حتم شمایل اسماعیل است که بر صخره می‌تابد اشراق زیبای‌ات
مادیانی است شگرف. فرمان آغاز داد. زمین‌های بایر پا به ماه آورده بودند
اگرچه ما بال‌های مان را در باران جا گذاشته بودیم موهایت هنوز
بشارت پرواز بود و امکان آفتاب که با رنگین‌کمان دلخواه آورده بودند

سکوت، طبیعت بی جان بود. ابراهیم گفت: « با برج قوچ از دروازه شقیقه‌هاش عبور خواهیم کرد»
- سپری شده باشد آنگاه نیمی از ظهر - موهای تو را با عطر عود و طعم گیاه آورده بودند

یحیا

با اندوه کند چترها و کلاغ‌ها از روی سنگفرش‌های سپیدار می‌گذریم
و نه تنها دست‌هامان از باران بیشتر نیست بلکه از شمارش خاک هم کمترین

سیاهی قاب ابروی تو را مکرر کرده است انگار به تربیع تند. و چهره‌ها
منشوری از شمایل توست در خیابان بلند به هر شمایل خوب که می‌نگریم
پارچه‌های گل‌دار و خلعت آبی را از آسمان باریده است انگار بوی نفتالین
و باریده است به حتم تا برای آن همه زیبا پیراهن و پرند و رود بیاوریم

از درز موزاییک‌ها علف می‌روید | تختخواب و تشک / ستاره از گیس‌های ادريس
برمی‌خیزد یحیا می‌گوید: «چراغ‌ها را ما به جویبار باغ می‌بریم»

در باغ گیسو کدام سرو نطفه‌هاش را به پریزاد هدیه داده است؟
اندوه کند چترها و کلاغ‌ها از روی سنگفرش‌های سپیدار می‌گذریم

لکه‌های مرکب

گریستن ما را تماشا می‌کردند راویان که روی نیمکت نشسته بودند
و در افراط حزن علفزارها به زردی می‌گرایید رودخانه‌ها خسته بودند
ماهی‌گیرها سبدهای چوبی‌شان را به راحان آب گره زدند و از آن ماهی برفاب
روایت کردند: «حتا عصرکه شد قلاب‌های‌شان را کنار ساحل شکسته بودند»

نیمکت گریه می‌کرد. ماه گریه می‌کرد. دریچه گریه می‌کرد و می‌گفت: «آسمان گیسو»
لکه‌های مرکب بر صورت راویان خسوف شد. (حالا دیگر به ماه پیوسته بودند)

آبنوس

با کُنده‌ای از آبرنگِ دود و بلدا در جنوب شرقی استخر درخت کهن‌سال ایستاده بود ماه موهایش را زیر برگ‌های آن روشن کرد. گویی آبنوس می‌سوخت و زلال ایستاده بود شب چراغک‌ها کنار رودی که به استخر می‌ریخت پر از تلالو بودند. سایهٔ زیبا، گیاهی بود با صورت استخوانی که در استخر شنا می‌کرد و به اندازهٔ پوست ماه مالمال ایستاده بود

امروز روز حشر و نشر با مرغابیان است. چرک‌نویس‌ها عطر اکالیپتوس ساطع می‌کنند شب پوشیده از برگ‌های چسب. چشم‌های تو روی تالار در نهایت کمال ایستاده بود

هرچه بود سکوت بود و باقی همه روییدن گل‌سنگ‌های سرخ بر گونه‌ها. با خود گفتم: «نگاه کن آنجا را». بلوط‌های کوهستانی را نشانه‌گذاری می‌کرد بال در بال ایستاده بود پرنده‌کُنده‌ها که می‌سوختند رنگین‌کمان یلدا بر فراز زهدان مرطوب استخر کمانه می‌زد عطر کندر و آبنوس با نطفه‌ها درهم می‌شد. ماه بر پیشانی اسب بر وسعت هلال ایستاده بود

لیلا در شعله‌ها که می‌سوخت هوا جنازه می‌شد. مسافران از راه می‌رسیدند و استخر سنگ طغیان می‌کرد. مرغابیان چرک‌نویس‌ها را چال می‌کردند. بر روزهای هفته رایحهٔ زوال ایستاده بود

مغان

گونه‌های او طمع در برگ‌ها دارند کرکره‌ها را پایین کشیده‌اند
برگ‌ها بخار می‌شوند به هیأت گونه‌ها میوه بر زمین پاشیده‌اند
چرا کسی بر ساحت داوودی‌ها آواز نمی‌شود؟ در باغ شمایل
نقوش برای همیشه بدیع بودند. بر دیوارهای مغان کشیده‌اند

اسلیمی‌های جوان به بوسه‌های آزادی لب تر کردند. زهره با ترنمی که
مخصوص او بود گفت: «گویی صورتش را با عود و چوب‌های گردو تراشیده‌اند»

اتاق تاریک است. بوی نمک قاطی برگ‌ها می‌شود. آدم زمان را گم می‌کند.
برگ‌ها بخار می‌شوند. به هیأت گونه‌های گیان عدن که در باغ اندیشیده‌اند

~

لایهٔ رخنه در سنگ‌های ابروی آن ماه

~

از کتاب رصد کردن خواب‌های افلاکی با تلسکوپ سرب/ چاپ ۱۳۹۰ / نشر سخن گستر

نی / نا

با باران اندکِ ذغال سوخته از. شرابِ غالیه در. یا بیاوریم
با نونِ با فلس‌های مدامم از آب مدامم از تو تا بیاوریم

سمانه‌های لطیف می‌چرخند تابیده بر بالای آبنوسِ مجعد
تنورهای فراخ و چمان بر برگ‌ها لغت‌های بالا بیاوریم
تن-ها کاج‌های دریایی می‌روید از فرق‌های مان دوباره گفتم:
بیوسمی اگرم خال هندو و اصفهان هم «سمرقند و بخارا را» بیاوریم

با پستان‌های برآمده از لابه‌لای آب پس من کی به دنیا خواهم آمد؟
انگار میوه‌های خرمالو قوس پاها و پهلوی به پهلوی حوا بیاوریم
از رود می‌روید از هوای غرفه‌های عود آتش گرفته با ابر با لاله با ژا
ظهر است سرو می‌چکد از باران دی ماه و عقرب‌ها مان کج تا فرق‌ها تا بیاوریم

شبیه لب‌های قارچ گرفته نی / نا نبیذ بوی خان:
«ماه و عقربا رو کی گفته تُو پستو؟» و اسلیمی‌های کهنه را حالا بیاوریم

کاج

نزن کاج‌ها توی چشم‌هایِ کاج‌ها را نه سرو کا رانزن نزن- نیست
خورشید می‌جوشد از کاج‌ها را حالا توی چشم‌های من نزن- نیست
خون می‌کشد سپیده از نزن بطن‌های شاد و شاه‌توت‌های شیرین و اخراپی
کرخت شده‌اند یک آفتاب هست که آبی است و سرخ است زن نزن- نیست

توی خورشید کاج کاشته‌اند؟ بله خاتونِ شال‌های ترمه سرو-کاج‌ها را نزن
من آبستنم: آبی از این همه سرو و سوزن نه سرو کا همه سوزن نزن! نیست
و بعد می‌آید [گاوها زمین را ببر می‌کنند] گاری سبز با گوگرد را نزن مادیان‌ها
روی مغازه‌های قارچ فروشی شیربپاش سپید دست آورنجن نزن- نیست

وقتی دایره در سوزن‌ها زمان گیر می‌کند و لغت با گریبان چاک با باز با باز
نزن درخت با شکوفه کاج بلوط از این همه آب توی پیراهن نزن- نیست

موهای کاهگلی می‌پاشد می‌گیرد و بشقاب‌های شیر چهره‌های در هم شاد آبی
سرخ است کاج‌ها زن بادست‌های کاج پر از آب توی گردن من نزن- نیست

نزن شاه‌توت‌ها شال‌های شاد سروها را نزن شیرین و اخراپی نه سرو کا
کرخت شده‌اند می‌جوشند از کاج‌ها سپید لای این توی چشم‌های من نزن- نیست

لاک پشت و چند ماه

آنهایی که گیمویه می‌کنند ستاره از پوست‌هاشان بلند ماه گریه می‌کنند
و کوبه‌ها شییق می‌کشند کشیده‌اند آخته از شاخه‌های کمند ماه گریه می‌کنند

دود شال‌گردن‌های دود به دور چشم‌های آبکند از هلال نیم‌رخان آب
لاله در گوش‌های مارول و غارهای گیراس چقدر می‌سرنند؟ ماه گریه می‌کنند؟

(هوا نقره‌ناک است بود) و ما مارهای خیس‌انده باغ‌های سرنا ناو نوشانده‌اند
ترنجیده شیشه‌های مشجر دستان پرورده در بیات زند ماه گریه می‌کنند

کنار جویبار کاج لاک‌پشت‌های مرطوب (کوبه‌ها خیس بودند) یکی حبه قند
پل نیمکت‌های عابراں سر به زیر و ما چند لاک‌پشت و چند ماه گریه می‌کنند
بخار از کمان اسب‌های ابرو شاهدینه آورده‌اند تیغ‌های درخت
(خیابان پر از بوته‌های بلال) نگاه کن چند تا از آن‌ها آتش گرفته‌اند ماه گریه می‌کنند

اسب‌ها با چشم‌های آبی‌گریبان و پلک‌های بلند شیهه می‌کشند
 روی پوست‌های‌شان گیسوی بسیار سیاه جوشانده‌اند شیهه می‌کشند
 در هوای شهید ژاکت‌های کاج زنبورهای سبز به ذهن می‌آمدند
 که زیر نور خورشید نشستند و با پاهای بی‌نهایت لوند شیهه می‌کشند

پس آن‌گاه تمام چیزها که در چشم آن‌ها صدای تو بود.
 از گچ‌بری‌های تالار انعکاس مطلوب چای و قند قند شیهه می‌کشند
 آن‌گاه از آجرهای خانه‌مان شهرزاد قصه می‌گوید: «گنبد‌های بالدار کبود»
 نهنگان آبی از هزار و یک جویبار بلند وقتی که می‌پرند شیهه می‌کشند

از راه درد با درخت‌های کهتاب و فستق و توامان خورشید و خاک
 آتش گرفته‌اند ماه روده‌های تابیده بر سیب‌های کمند شیهه می‌کشند

دوتا

دو تا کبوتران سیاه و خیزران‌ها دوتا بر کمان ابرو رفته بودند
یک پیراهن انگار تنگ ماهی و قزل‌های جوان ابرو رفته بودند
همیشه فانوسکان زرد است اینجا خوبان بسیار لطیف دویده‌اند عقاب‌ها
چنگال‌های‌شان را که دود و در ابرهای پیران ابرو رفته بودند
از پلکان بالا نورافکن می‌تابد و زیر پوست‌ها را روشن و نجیب
کمی سرگران و ملول با شیرها رگ می‌کنند و از سمت چپ با همان ابرو رفته بودند

همان ابروی مدام که باران را کج می‌کند و درهم می‌شود لاقل بگذار
صورت را از توی لیوان آب بنوشم دو تا کبوتران ابرو رفته بودند

آن‌ها که دست‌های‌شان مرغان شاخه در شاخه افکنده‌اند و زمین را
تمشک‌هایش. سوگند به سرخی گونه‌ها و برگ‌های مغان ابرو رفته بودند

بنفش کاج

بخار قهوه در زلف‌هاست پیچیده دندان تلخ ماه شکوفه می‌دهد
گونه‌های آب را رصد می‌کند بر بر کران تلخ ماه شکوفه می‌دهد

با چشم گاوهای درشت شیر جای خون زیر پوست‌های شفاف برف می‌بارد
بر بحارهای خورشید هزار و یک دست دستان تلخ ماه شکوفه می‌دهد
خاتون دریا نگاه می‌کند می‌گوییم: «صدایت را با با حلقه‌های جیوه ضبط کرده‌اند»
گرامافون‌های خیس بر سنگ‌های مروارید و نهنگان تلخ ماه شکوفه می‌دهد

کسی دست‌اش را بالا می‌گیرد و باغ انجیر در سکوت و زنبور لبریز می‌شود
فانوس‌های آبستن از گردو مریا و نان تلخ ماه شکوفه می‌دهد

می‌بوسمت دوباره انگار نه! انگار عده‌ای با چاک پیراهن است که می‌تابند
ماه رویان صبح فواره‌های بنفش کاج میان میدان تلخ ماه چشمت شکوفه می‌دهد

(بوی نیمرو یکی از آن‌ها ایستاده بود و فحش می‌داد) دانه‌های بلال ذغال‌های شرمگین
انگار در سردابه‌های باستان تلخ ماه تاریخ مکرر است و میان خونت شکوفه می‌دهد

این جا مه است غبار مرطوب و قورباغه‌ها ریشه‌های چنارها را هورت می‌کشند
بوته‌های شبیق سیاووشان و گندم و خون می‌ریزد از زایمان تلخ ماه شکوفه می‌دهد

زانو/گون

آفتاب - چهرگان آبی یا کریم بود. درخت‌های گردو گون در بنفش
و با حلقه‌های نقره شلیک می‌کنند بر برگ‌های تنباکو گون در بنفش
کاتب قصه می‌نویسد. اقلیمیا رفته با گردباد و ناف رودخانه چرخ می‌زند کلاغ
و کاتب از قصه می‌بیند: «طومارهای سربی و سیاه آهو گون در بنفش»
و حتا کمی لباس‌های مان را که مبتلا به خون و گیاه بود و خون و گیاه
دو چرخه‌های زنگ‌خورده تا زمین عتیق معدن‌های ناب ابرو گون در بنفش

کسی بود که صدای عبور کردن سیاووش از خارای سرخ را ضبط کرده بود
آن جا خارای سرخ را و ما مغاره‌های بافته با موهای بانو گون در بنفش

و در این زمان که به ارمغان در چشم‌های تو آن طوطی سپید پرواز می‌کند
بخارا و بازرگان شترهای ادویه دانه‌های فلفل و خال هندو گون در بنفش
و دروازه سمرقند از ناف تو آن جا که بالای تو پست می‌کند کواکب مغشوش
عیوق شیرخواره لالایی بخوان زن بمان زانوی تو می‌زند زانو گون در بنفش

مرغ‌های نقره‌ناک

با لباس چاک زاینده رودهای زیبایی هست که ایستاده‌اند
و در پرده‌های شادورد و پل رودهای گران و رود را جنبانده‌اند
با چوب‌های در بنفشه می‌روید عدم نیست این جا و در
ضراب‌خانه آب سکه می‌زنند زنده زنده می‌سوزانده‌اند

مرغ‌های نقره‌ناک علاوه بر رستاخیز و من می‌خواهمت
با لب‌هات غارهای مسکوک در حیاتی که جاودانه‌اند
با درخت‌های نارون اما شیوع روی تو را هم سرو و ساق‌ها
چوبین و چاک زرد ایستاده روی غرفه‌های پل غنوده‌اند

طیطو

کجای نارنج؟ رخنه در سنگ‌های ابروی آن ماه وقتی که می‌تابد
و با تمام جهان هم دوتا زلف برمی‌خیزد از نطع گاه وقتی که می‌تابد
«خاتون! سلام. ما را و شیر و نان ما را» با گاوهای ورزیده خون‌به‌های گران
به چشم‌های تو اندر/ باغ بلند. در مژه‌های سرمه‌سار چاه وقتی که می‌تابد
راه را چراغان کرده بودند. باران و شیرینی عسل روی برف/ آتش
برفی هست که از زیر استخوان‌های تو می‌تابد. شامگاه وقتی که می‌تابد
با بلور زخم‌ها دریا بوی باکره صدف، بخار می‌شود و طیطوی آبی شب‌تاب
آواز می‌خواند خاتون من گوش کن گوش کن دوباره ماه وقتی که می‌تابد

بلوط‌های کهن

برگ‌های ریخته را جمع کن روی صورت‌هامان بگذار ما گریه می‌کنیم
موهای قارچ گرفته‌ات را بر ما بیار بی‌شمار بیار ما گریه می‌کنیم
راهی شدن برای اسب‌ها زود است خیلی زود است هنوز
چنارها بوی گاه می‌دهند کهربا و ماه و گوشت‌های شکار ما گریه می‌کنیم

سنگ‌فرش می‌چکد خون روی سنگ‌فرش از شاخ و بارِ بلوط‌های کهن
صدای تو چاقو به روی سرب‌ها و دست‌ها نارنج‌های بی‌شمار ما گریه می‌کنیم
میان بشقاب سیب و مه بود حلزون و گیسوی نمناکات ایستاده بودی
آن‌جا درست همان‌جا کنار میز پرسیدی از رودخانه‌های اسفار: «ما گریه می‌کنیم؟»

آری. ما گریه می‌کنیم. و چشم‌هامان در زایمان سرب
نمور و چسب‌ناک
برگ‌های ریخته را جمع کن به روی زانوهای مان بگذار ما گریه می‌کنیم

سالیک

پرنده تکه‌های صورتت. شاه‌توت‌ها در خواب. گریه می‌کنند
با تمثال. هدیه آورده‌اند زنی که برگ برگاب. گریه می‌کنند
و بر باغ‌های نشمه در شمشاد و نقره حک شده بود. از لب‌هاش
فهمیده بودم. نون داغ چشم‌هایش که در قلاب. گریه می‌کنند

چقدر لعاب لیز برای خورشید؟ و زلف‌های مطرف در
سرفه می‌کنند با فلس‌های اول ماه ساراب. گریه می‌کنند

(هواجس متروپ تکه تکه می‌کند) میز آکنده از دلمه‌های اردک
نوازنده‌ها با سازهایشان خون روی بال‌های عناب. گریه می‌کنند

سالیک پای دریا را اره می‌کند و عقاب‌هایش را از بالا تاب می‌دهد
سالیک! نگاه کن! زن ~ ساحلان بازتاب شن با صدای تاب. گریه می‌کنند

سنجاب

پاشنه‌های پاهات پینه بسته بودند ترک‌های مجاور کنار بلوط
با برگ و بار سپید. مرد: «شیرگرم میش برمی‌خیزد از سنگ‌ها و بخار بلوط»

درست وسط خیابان یک درخت بلوط بود که می‌خواستند الوار آن را
زیر ریل راه آهن بگذارند. قرص ماه کامل چسبیده مثل عسل بر بحار بلوط

این گلابی شکوفه دست‌هاست. گویی ذغال سنگ در کمندهای تو سرخ.
سنجاب می‌روید چشم‌هات. تو سنجابی و شیهه می‌کشد بلند قطار بلوط

«پارچ‌های زیادی هست این جا قارچ‌ها و بوته‌های نمناک نعنا» برگ‌ها
زن: «مورینه‌های بنفش چوب‌های معطر را جویده‌اند از تبار بلوط»

دندان‌ت که در لیوان آب ریشه می‌دهد تا زیر ریل راه آهن بگذارند
گذاشته بودند وَ ساراب وَ وسعتِ سار وَ الوار بلوط

گیمویه می‌کنند پوست‌های مرطوب. تیغه‌های نمک گرم راحان
انگار شیر میش که می‌خواستند شاخ‌هایش را آواز برگ و بار بهار بلوط

پرهون

با آب‌های ایستاده می‌تابد حرقتی که تا عود می‌رود
نقره‌باغ‌های بوداده هلال گیسوی پا به ماه بود می‌رود
شَمَرهای روشن نیلوفران گذاخته دایگان‌ام { گیسویه می‌زند زا }
زا شا می‌کشد شَمَرهای روشن و بعد قرابه با رود می‌رود

معجزتی مگر آب را فرمود. و بلگ‌های عسل. آبی.
در شمایی بر تافته گویی: مغاره‌های کبود. می‌رود
پَرهون افروخته بوی نارنج از دهلیز خیس زن آمده بود
«تا پشت اون جاده تلخ. با چشایی که به توده مه بود» می‌رود

رودخونه‌های آبی درختای گلابی تو نور ماه و خورشید
از کرانه می‌تابد برگ‌های آبی ایستاده در رود می‌رود

- «هوا سرد است؟» - «بله بانو» - «لطفن برگ‌های زیتون را دم کنید»
مه تا شانهم پائین آمده است هم تا عمق زاینده رود می‌رود

تا عمق زاینده‌رود هم می‌رود. از انعکاس صدای خودم بیدار شدم
نگاه کردم دیدم آن طرف‌تر کنار پل دوشیزه با زاینده‌رود می‌رود

~

لایه شعاع زمین، مدارش را عوض می کند

~

از کتاب سمفونی های آنیما یا ... / چاپ ۱۳۸۲ / نشر پارسا

مارچوبه

یلدا با حفره‌های کرمی حروف فنج‌های قهوه‌ای را
و غنج‌های قهوه را زنجره‌های کرمی هرُوف. با/ هر- با
به شکل ناخن‌های کشیده‌ات. حراره بر خیابانِ سگ‌های وقواق
ابتدای ساعت/ و ساعت نمی‌ماند. عقرب‌ها ر کج. توالی آذرگون فردا

-برف می‌باری‌اش؟ این طور نیست؟ : شاه بانوی این گونه نقره‌ای
و نقر بر مارچوبه‌ها با آن همه پوستین پشمین رویا: بانو رویا!

حربا! می‌رقصم از فنج‌های لیلج و آفتاب گردک حارِ اندیش‌ناک
مژه‌های طولانیت. ناخن‌ها ت روبیده بر رود زنجیره‌های آبی یلدا

ساعتی نمی‌خوابد می‌گویم: «خُرد می‌کنم» خشت‌های خواب/ آب/ آبی :
آفتاب گردان‌های کاه‌گلی بازتاب عقرب‌های لج: (باری را. رری را. رری را. رری را.)

-برف می‌باری‌ام؟ چله‌بانوی این گونه چهره‌ای چشم‌هایت به روی ماه
پرچین چوبی مارچوبه‌ها. آن همه کفش‌های کوکی رویا: درختک دانا

شعاع تنور

دست‌هایم شکلِ خودِ دست‌هایم و شعاعِ زمین مدارش را عوض می‌کند
دورت بگردم آردها بدهم دایره هم پا به پای تو پرگارش را عوض می‌کند

با قرصِ نانِ «از سایه به خورشید گرت هست امان» امانم نمی‌دهد آسیاب
بخواب لایِ انبوه سایه کوهی موهات تعبیر آفتاب تبارش را عوض می‌کند
در عرض چند آینه بر خطوط پیاده‌روهای جیوه‌ای / از خودم پیاده می‌شوم هوشِ پاهایم
و نازکی از کار آینه هم پلک نازک کنی و آینه در تو تکرارش را عوض می‌کند

آینه‌دار دو راهی آتش و باد. نهنگِ تُنگِ کوچکِ رقص‌های تو باشم. بسازی‌ام یا هم
بباری‌ام به هیبت دریا چشم‌هات که از صخره تا چمن کنارش را عوض می‌کند

دست‌هام شکل خود دست‌هات / قرص ماه است به خورشید موهاتش تعبیر می‌شود
از شعاع تنور گذشت هم در حدود بوته‌های جیوه شمایل تو باغ بهارش را عوض می‌کند

بادبان

من از همیشه رؤیای توام و من توام در تنم
که بر تن تو می‌تنم همیشه دستم به دامنم

با بوته‌های گل بانو گلابتون رنگِ تون
زیتونِ تون گلابِ تون چارقِد و پیروهنم
کمرم برافراشته با آبی انگور و کشتی پاتیل
که مثل فردا بادبان آنگاه که می‌آیم: آبستنم

نم‌نمک جنین چشم‌هام می‌شوم و جنین می‌شوم
راه می‌افتم بیرون می‌شوانی ام دوباره با شدنم

شبانهِ: من تَنَنَ ام تن / شبانه: من تَنَنَ ام تن
طنینِ تن ° تَنَنَ ام تن طنینِ تن ° تَنَنَ ام

برافراشته از همیشه رؤیا توأم من توأم بانو گلابتون
بر تن تو می‌تنم با بوته‌أم گُلْ ام دست ام به دامنم

موریانه

از سردابه‌های نارنجی موهایش را به روی شانه می‌شود
چمدان‌ام پر از چشم با عصای سپید که بهانه می‌شود
تا نه با شمایل خورشید که به هیأت انسان بر خراب
و گونه‌هایت فانوسکان آبی را آبی آشیانه می‌شود.

شبونه که میاد تالِبِ بوم صورتش ماهِ تموم
تمام شد و گفت: «نخ‌های ابریشم حالا کی چشم تو پروانه می‌شود؟»

می‌شوانی‌ام برف روی رف‌های مومیایی تا مومیایی
ماهی‌های گلی گل سرخ‌های مژه‌هایی که گونه‌ات موریانه می‌شود.

یا با توأم از سردابه‌های نارنجی موهایش را شانه
به شانهٔ چمدان‌ام چشم و عصای سپید که باز روانه می‌شود

برف می بارید

چوپان‌ها خواب پلنگ دیده‌اند ماه شاید که باشد
و بر کجاوه کج ابروهایت هلال پادشاه شاید که باشد
که بر ایوان ترمه خواب‌های گیراس رصد می‌کنی هلا
دوباره آنک این منم رؤیای باکره آه شاید که باشد

به روی میز چهار گوشِ گوش‌های تان اجازه خانوم:
«گیسوان تان را به من بدهید تخته سیاه شاید که باشد»

برف می‌بارید و ما نارنجستان‌ها را رقصیده بودیم با دشنه
سیب‌های نقره کف بر کف آری گناه شاید که باشد
و زیر لب: (چون خال تو را دارم تاریخ جهان زیباست
از پنجره تا پروین) راه شاید که باشد

ما رفته بودیم رؤیا هوا سرد بود اسب‌های آبستن
با دخترهای پر از میوه و کهربا کاه شاید که باشد

حجره عقیقِ آبی موهای بوریایی کهنهٔ دور- هر تا هنوز
 و عصایِ موریانه خورده پا به پای بازوهای کور- هر تا هنوز
 بر پاشویهٔ درگاه گاه وقتی که ناخن‌ها ت روشن می‌شوند و از چشم
 اندازهٔ جوب جلو می‌روییم در امتدادِ خیابانِ عبور- هر تا هنوز

هرگز پریر پیلهٔ ابریشمین راه ابروهایش ورق یار از برابرم کج می‌خوانی ام
 الف را فهم ب جیم دال هوای مکرر مسرور- هر تا هنوز
 (حجرهٔ دولاب سطر به سطر ابر که پایین می‌خزد مه می‌شود: تو ماه
 بر پاشویهٔ آنگاه گاه دایره‌های در هم لولِ آبی دور- هر تا هنوز)
 پنجرهٔ عقیق همیشه رو به خیابان دال: یال‌های لولی/ عبور بر موهای بور در
 و شراب موریانه خورده با بازوهای حجرهٔ انگور گور- هر تا هنوز

توت فرنگی

عصایِ مرصعِ ساق‌هایت از موهایت توت‌فرنگی‌های وحشی را بردار
کوه شمایل مرا با خود هجاء می‌کند یار مرا. غار مرا. ای عشق جگر خوار

به چشم می‌بوسانمت از بُعد. نرگس‌ها و گنجشک‌ها ذوب می‌شوند میان برف‌ها
من ام که بادام خورده‌مژه‌های توام مرا میان همین‌ها همین‌جا بگذار
روی پرچین چوبی کهکشانش خواب دیده‌ام آسیابِ دندان‌هاش
دورت بگردم آردها دهم و هم تنور تنت را شراب بور تنبورت را ببار

ای ابرکم عزیزکم ای دردم به سینه‌ام هی‌های و هی‌هی چوپان کوچکم
عصای سپیدِ ساق‌هایت از موهایت چشم‌های کور وحشی را بردار

امتداد

پنجره را که خزیده بالا با شراب
و چهرهات نقش یک لیوان بر آب
روی میز روزنامه‌رؤیا و ساعتِ شنی
شناورِ بازتاب تاب اب ب

پاندول‌ها روی پیانو مست می‌کنند
و مرا هم تو را در سکوتِ اضطراب
ارکستر گوشت ویلن گیلان شیروانی
شیر بر کلاس ماه امتداد خراب

پهلوی به پهلوی تو و پهلوی می‌گیرانی‌ام
کج با ابروهای لج ناخدا بخواب

لا لا لاله لولی بابات رفته پیش کولی
بخواب لاله بخواب لا لا بخواب لولی

یکی بود - یکی نبود

شناسنامه‌ام باد باد کرده از گیسوانت نطفه آویزان
دیروز چشم‌های تو خیس بوده‌ام نهنگ امروز آفتاب‌گردان

هی! نام پدر؟ «کوچه‌ای کاهگلی» با بادگیرهای جنین آبی آبی رؤیایی
که از آن فقط من گذشته‌ام گذشته‌ات گیسوانت بباران بباران
بباران دلفین دف‌هایش رش می‌زند رشید و سرکش بر دوشش تفنگ سنگ
نهنگِ بال‌دارِ عرش چه فرش سرخ بزرگی بوی نا لذیده باد با مه است بادبان

ساغر ~ پُل می‌پیچی از سایه زیر ابروهایت روبان سرخ ناخدا: عرشه می‌رود
«-تو بمان ای آن که چون تو» پاک باز. دوباره انار صحرایی سرخاب‌مان همان
یکی بود - یکی نبود فنجان قهوه‌ای چشم بود برگ‌های بو داده هند هلالِ هل
هِلِ هِلِ هِلَالِ هِلِله / هِلِ / هِلِ - هِلِ / هِلِ / هِلِ هِلِله / هِلِ / هِلِ ° برقصمانی ام و برقصمان

شناسنامه‌ام را باد باد کرده از گیسوانت نطفه آویزان
دیروز چشم‌های تو خیس بوده‌ام تفنگ امروز آفتاب‌گردان

~

کتاب های دیگر:

www.animaehiat.com

باغ نویسنده ، رمان ، در دست انتشار

لا-ل ، شعر ، در دست انتشار